

چرا شعر ایران در سی سال اخیر شکست خورد؟

در یکی از مجلات ادبی فرانسه چندی پیش مقاله ای زیر عنوان بالا انتشار یافت که نویسنده پس از برشمردن ارج و شکوه سخن پارسی چنین مینگارد و در سی سال اخیر تمام معنی شعر در ایران مفهوم خود را از دست داده است. و تفنن برخی هوسبازان بیمه‌ایه مانند کسانی که دیگر سخنی ندارند. بنحوشکفت انگیزی بنیاد سخن را متزلزل ساخته است. ما نیز این حقیقت را با آنکه کاملاً موافقت خود را اعلام نمیکنیم دریافته ایم در مجلات ادبی مصر یکی دو مقاله نزدیک بهمین معنا درباره شعرای ایران در چند سال اخیر درج شده است که نماینده همین حقیقت تلخ میباشد.

چه می توان کرد تقدیر چنین بوده است که بجای فردوسی، ناصر خسرو و خاقانی، فرخی، خیام، نظامی، مولوی سعدی و حافظ چند پسر بچه و دوسه تن زن و دختر جوان نادان را مشغول پایکوبی ببینیم اینهم یکی از هزاران آهنگ ناهنجار بیستی است.

اما باید دانست که این حقایق انکارناپذیر در اثر چه عواملی است آیا واقعا شعری نداریم و یا داریم و او را نمی شناسیم.

بعقیده من شاعران بزرگی در این زمان وجود دارند ولی بی هنران جای آنان را گرفته اند.

اکنون به بینم گناه از کجاست، مسلماً، از دستگاه مطبوعات و فرهنگ است، زیرا در همه کشورهای جهان مجلات و روزنامه ها طبقه بندی شده است: پزشکی، علمی، سیاسی، ادبی و... که برابر شرایطی که مربوط بصلاحت صاحب امتیاز و نویسندگان آنهاست انتشار مییابند شما نمی توانید در یک نشریه سیاسی موضوعات علمی یا ادبی را چنانکه در ایران معمول است ببینید این عاقلانه ترین راهپاست.

در عالم مطبوعات هیچ کشوری اینهمه هرج و مرج نیست که یک- جای آن اخبار سیاسی، جای دیگر علمی صفحه دیگر پزشکی و بالاخره ادبی

کشاورزی آکبهای بازرگانی و... بچشم میخورد. آخر باین آش درهم جوش، و باین آقایان «هزاریشه» چه باید گفت؟ آنوقت نتیجه این میشود که دامپزشکی تذکره شعراء بنویسد، که آدمی پس از خواندن کتاب اوبی اختیار بیادداستان سعدی که: مردی را چشم، درد گرفت و بنزد بیطار رفت... میافتد. بسیار تماشامی است و قتی در مجله شرح زندگی شاعری را چاپ میکنند. علل بیماری، «این شاعر دل بمشق دختری داده و او شوهر کرده و بچه دارم شده است اما شاعر بیچاره همان عاشق خونین جگر است.»

هر روز در مجلات قیافه زنکی یا جوانکی با اطوارهای مهوع که بی درد از آن میبارد بچشم میخورد. «این زن با داشتن چند بچه و قیافه ای زشت از عاشق نداشته خودش کوه سر میکند و میخواند که (خوب آزارش کند)، و دیگری شبی در عالم خیال مانند یک نفر روسپی، در آغوش خیال گرم آتشینی «گنه کرده است» این آقا سومین زن خود را «مطلقه» فرموده و در کار طلاق دادن چهارمی است آن یکی بهترین مبتلا شده و ناله میکند.»

دو نفر دیگر، اشعار شعرای درجه سوم اروپائی را گرفته در کتابهای «رها» و «چشمها و دستها» و «خنده جام» بنظم سست و ناهنجاری در آورده و بنام نامی خود درج کرده اند و بشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی یکشب هم در پشت تلویزیون، قیافه کبری زنی را مشاهده میکنی که شعری مسخره را میخواند و فلان مرد را بزرگترین شاعر مینامد، جای شکرش باقیست که آب کودالی خود را خوب میجوید.

یکی دیگر، شرح شاعری را در مجله ای مینگارد و پس از ذکر مراتب زندگی او در پایان با کمال بیشرمی اضافه میکند که از استاد پرسیدم شما بکدامیک از شعرا معتقدید، البته استاد هم همان پسرک را که نویسنده شرح حال اوست بزرگترین سخنور می داند!

انکار نمیکنیم که اینان طرفداران فراوانی ما بین دختران (حین البلوغ) و پسران تازه بحد رسیده، دارند اما سخن شاعر برای اکثریت نادان، مردم نیست سرود شاعر ایرانی حکایت از افسانه ای دردناک می کند که از اسارتها سرگردانیها دامهای زمینی و آسمانی مایه میگیرد.

و سرچشمه آن آتش بیداد اسکندر جمله غارتگران عرب، قتل و غارت
مغول و... است

کدام اثر حماسی را بیاد می آورید که با کمک تخیل بزرگترین شاعر
عالم با این حماسه باشکوه و عظیم ملی برابر می کند.

سرود شاعر ایرانی حکایت از سر فرازیها و سرفکنندگیها،
ناله های شکست و فریادهای پیروزی میکنند یک اندیشه بلند و بدیع و نا
آشناست.

این اندیشه از همان سرود حماسی طبیعت الهام میگیرد. دردیست که
مردم عادی را بآن سروکاری نیست ناله ایست که در سینه پیچیده است ولی بر
نمی آید.

« غرش توفنده دریاست

ناله مرغ سحر که نیست»

کودک و خزان

مادری بود و دختر و پسری
پسرك ازمی محبت مست
دختر از عطفه پدر مسلول
پدرش تازه رفته بود ازدست
یکشب آهسته با کینایه طیب
گفت با مادر این نخواهد رست
ماه دیگر که از سوم خزان
برگها را بود بغضك نشست
صبری ای باغبان که برک امید
خواهد از شاخه حیات گسست
پسراین حال را مکر در یافت
بنگر اینجا چه مایه رقت هست
صبح فردا دودست کوچک طفل
برگهارا بشاخه ها می بست

از: شهریار